

## درس چهارصد و هفتاد و چهار

### بررسی کلام مرحوم بوعلی در عدم معرفت ماهیت اشياء (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

أقول تأويل كلامه ما أومأنا إليه و أقمنا البرهان عليه في مباحث الوجود من أن أفراد الوجود لا برهان عليها إلا على ضرب من الحيلة برهاناً شبيهاً باللم حيث ذكرنا أن حقيقة كل موجود لا تُعرف بخصوصيتها إلا بالمشاهدة الحُضورية و فصول الأشياء عندنا عين صورها الخارجية فحق أنها لا تعرف إلا بمفومات و عنوانات صادقة عليها و تلك المفومات و إن كانت داخله في المفهوم المركب المسمى بالحدّ المُشتمل على ما يُسمى جنساً و ما يسمى فصلاً إلا أنها خارجة من نحو الوجود الصوري الذي به يكون الشيء حقيقة أو ذا حقيقة و الشيخ ذكر في بعض مواضع الشفاء ما معناه أن فصل الحيوان ليس مفهوم الحساس بل جوهر نفسه التي بها تمام ذاته و هويته و حقيقته و كذا فصول سائر الأنواع و الأجناس و الأول يُسمى فصلاً منطقياً و الثاني فصلاً اشتقاقياً لأنه غير محمول على النوع المركب و المحمول عليه هو المفهوم المأخوذ منه و ذلك بالحقيقة لازم من لوازمه و من هذا الموضع يُعلم أن للوجود أعياناً خارجية و ليس عبارة عن مفهوم عقلي انتزاعي إضافي يتكرر بتكرر ما أُضيف إليه كما زعمه المتأخرون و هذا الكلام من الشيخ كالنص على ما أدعينا<sup>۱</sup>.

در اینجا مرحوم آخوند به یک مطلب بسیار دقیق اشاره می کنند. اگر در نظر رفقا باشد مرحوم شیخ بوعلی قائل به عدم معرفت ماهیت اشياء بودند. عبارت بوعلی در این مسئله حاکی از عدم شناخت واقعی آن حقیقت شیء و ذات شیء است. بیانی که ایشان داشتند و ما آن را در کلام مرحوم آخوند دیدیم این بود که کیفیت ادراک ما از حقایق اشياء، از آثار و لوازم آن شیء است. زیرا وصول علم به صورت بر وجود ذهنی از حواس ظاهر - یعنی با تقریظی که روی کلام ایشان باید انجام بشود - نسبت به آثار و لوازم یک شیء برای انسان صورت مشترک و صورت متمایزی حاصل می شود و در آن صورت مشترک که اسم آن را جنس می گذاریم این شیء در آثار با سایر اشياء مختلفه الحقائق و النوعیه متشاک است. بنابراین از اشتراک بین این نوع و سایر انواع استحصال جنس می کنیم و از خصوصیت متمایز بین این نوع و سایر انواع استحصال فصل می کنیم و ما خصوصیت متمایز شیء جزئی را به عنوان صورت عارض و حمل بر ماده می کنیم.

این نتیجه و حاصل بحث از تحقیق در اجزاء ماهیت است. تابه حال آنچه را که خواندیم این طور برای ما روشن شده است که وقتی نظر به مشترکات اشياء می شود اسم آن نتیجه ای که به دست می آید را جنس می گذاریم و اسم آنچه را که این را به مقومیت می رساند فصل می گذاریم و از اینجا حدّ شیء حاصل می شود

<sup>۱</sup>. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۹۲ و ۳۹۳.

و تعریف شیء به حد یا به رسم برای انسان پیدا می شود. حیوان ناطقی که الآن همه جا مطرح است زائیده یک هم چنین فحص و استقرائی است و یک هم چنین فصلی است. وقتی انسان می خواهد در احوالات یک نوع دقت کند، آن مشترکات و متمایزات او را به جنس و فصل ادعایی می رساند.

ولی مرحوم شیخ می فرماید که مسئله علم بالاتر از این است و یک حقیقت بالاتری است! آیا واقعاً حقیقت اشیاء را ادراک کردیم و به دست آوردیم؟! آیا واقعاً به آن حقیقت شیء رسیدیم و آن معنا را استحصال کردیم و یافتیم و یا فقط یک صورتی دیدیم؟! آیا می توانیم قسم بخوریم که آنچه را که ما به دست آوردیم جنس و فصل واقعی یک نوع است و روی این مسئله می توانیم پافشاری بکنیم؟! یا نه صورتی که در وجود ذهنی ما نقش می بندد و وجود ذهنی ما را تشکیل می دهد چون برای ما قابل اشاره است و چون متمایز با صور دیگر است احساس می کنیم ما به او معرفت پیدا کردیم. چون این صورت برای ما وجود ذهنی دارد و با وجود ذهنی سایر انواع تفاوت می کند ما فهمیدیم و به دست آوردیم و به آن رسیدیم درحالی که بین این و سایر انواع امتیاز هست و در این مقدار به علم اجمالی شک نداریم ولی در علم تفصیلی به چه نحوی حقیقت ذات برای ما منکشف است؟ درست مثل اینکه به علم اجمالی علم به نجاست أحد الإنائین داریم ولی نمی دانیم که این نجاست به کدام یک از این دو تعلق گرفته است و همین باعث می شود که این دو إناء را از سایر آئیه ها جدا کنیم. یابینکه بالاتر از این به نوع آن نجس هم نمی رسیم و فقط به ما گفتند: **أحدهما نجسٌ إِمَّا أَحدهما خمرٌ أَوْ فیه بولٌ أَوْ دمٌ أَوْ أحدُ انواعِ النجاسات**، آن را به ما نگفته اند! آن مقدار شناخت ما از حقایق اشیاء به اندازه علم اجمالی ما نسبت به این است که **أحدهما نجسٌ**. بیش از این اطلاعی نداریم.

### لزوم باز نگه داشتن راه احتمال در دل تا رسیدن به یقین

اینجا خیلی عجیب است که مرحوم بوعلی اعتراف به این مسئله می کند و این مطلب یک نکته اخلاقی و سلوکی خیلی مهم را برای ما می رساند که تا به یک مطلب یقین نکردیم، همیشه راه احتمال را در دل خود را باز نگه داریم و این مسئله خیلی مهمی است!

شخصی هر روز می آمد و به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سلام می کرد و می رفت. بعد از چند روز نیامد و پیغمبر حالش را پرسیدند و گفتند: فوت کرده است، حضرت خیلی احساس تأسف کردند و برای او طلب مغفرت کردند. گفتند: این فلان کار خلاف را هم انجام می داده است! حضرت گفتند: شما از دل این خبر ندارید، اگر برده فروش هم بود خدا به واسطه محبتی که داشت او را می بخشید!<sup>۱</sup> مردم فقط به عمل ظاهری

<sup>۱</sup>. الکافی، ج ۸، ص ۷۷.

او نگاه می‌کنند ولی کسی که به ذاتش معرفت پیدا کرده است، پیغمبر است! ایشان فهمیده است که این در [وجودش] یک قضیه‌ای هست - گرچه کار ظاهری او خلاف است - که [باعث بخشش او می‌شود]. در روایات هم داریم: «اگر مؤمن هفتاد مرتبه حمل صحت نکند و چه اینها در ایمان نقص هست و...<sup>۱</sup> این حکایت از این مسئله می‌کند که ما در استعداد و استطاعت و توان رسیدن به واقعیات خیلی ضعیف هستیم! نگاه می‌کنیم و می‌بینیم که فلانی عملی را انجام داده است، می‌گوییم: پس نیتش این بوده است درحالی‌که اصلاً روحش خبر ندارد! بعد می‌رویم به این قضیه مسائل را حمل و بار می‌کنیم! انسان باید به حقیقت یک مطلب برسد و وقتی که رسید آنگاه تصمیم بگیرد! فقط کسی می‌تواند به این مطلب برسد که اشراف بر نفس داشته باشد! حتی ممکن است انسان فعلی را از روی غرض انجام بدهد و انسان آن غرض را هم بداند ولی ریشه‌ها و منابع و مبادی این غرض برای انسان ناشناخته است! مگر برای ولی خدا که او نسبت به همه خصوصیات اشراف دارد، او می‌تواند بگوید و میزان تقصیر و جرم و غصن<sup>۲</sup> را تعیین کند. امام علیه‌السلام هم می‌تواند؛ آن کسی که نسبت به همه زوایای دل اشراف حضوری دارد! لا یخفی علیه شیء فی الأرض و لا فی السماء؛ ﴿رَبَّنَا إِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نُخْفِي فِي وَمَا نَعْلُنُ وَمَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ فِي آلِ الْأَرْضِ وَكَلَّا فِي السَّمَاءِ﴾<sup>۳</sup> که اشراف و علم خدای متعال نسبت به اشیاء، یک علم و اشراف حضوری است و دیگر چیزی مخفی نیست!

### کیفیت شناخت ما از یک شیء

بوعلی می‌فرماید: ما نمی‌توانیم به حقایق اشیاء پی ببریم چطور اینکه نمی‌توانیم اطلاع بر نفوس و زوایای نفس یک شخص پیدا کنیم مگر اینکه خود او برای ما روشن باشد، همین‌طور نمی‌توانیم اطلاع بر نفس او پیدا کنیم! چرا؟ به جهت اینکه شناخت ما از یک شیء عبارت از شناخت نسبت به آثار یک شیء است. چگونه ممکن است که انسان بتواند به برهان لم به یک شیئی برسد درحالی‌که هنوز آن شیء در تصور او آن‌طوری که باید و شاید نیامده باشد و تصویر او تصویر وهمی و تخیلی از آن حقیقت شیء باشد! و چون ذات و حقیقت شیء را همان وجود خاص مشخص و مقید آن شیء تشکیل می‌دهد، چگونه ممکن است که انسان به این وجود مشخص که ظهور همان وجود بسیط است، اشراف ماهوی و ماهیتی پیدا کند درحالی‌که وجود مقید و

۱. مصباح الشریعة، ج ۱، ص ۱۷۳.

۲. لغت‌نامه دهخدا: «غصن: منحرف کردن و بازداشتن کسی را از حاجت.»

۳. سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۳۸.

ترجمه: «پروردگارا، تو به هر چه ما پنهان و آشکار کنیم بر همه آگاهی (که تو خدایی) و بر خدا البته هیچ چیز در زمین و آسمان پنهان نیست.» (محقق)

## وجودات خارجی آبی از معرفت

بزنگاه کلام مرحوم آخوند در اینجا این نکته است که می‌خواهد این مطلب را بر دوش مرحوم شیخ بگذارد که ایشان که قائل به عدم معرفت در فصول اشیاء است، علتش این است! چون بنا بر مسلک اصالت وجود، وقتی که وجود یک حقیقت مشککه غیر قابل برای طرّو ماهیت است؛ یعنی وجود در ذات خود ماهیت بر نمی‌دارد بنابراین ظهور این وجود که به صورت وجود مقید است نیز ماهیت بر نمی‌دارد. آنچه که ماهیت بر می‌دارد و دارای ماهیت است عبارت از اختلاف انواع و اقسام وجود در مراتب مختلفه وجود است ولی همان ذات وجود که اصل و حقیقه الشیء صورت نوعیه اشیاء است، آن حقیقت وجود دارای ماهیت نیست و چیزی که دارای ماهیت نیست قابل تصور نیست! انسان با ماهیت یک شیء است که می‌تواند به خصوصیات شیء ظاهری پی ببرد ولی اگر ماهیت را نداشت؛ یعنی خود نفس وجود بود، چگونه ممکن است انسان به شیئی که ماهیت ندارد برسد؟! یعنی نکته در اینجا به این نیست که انسان از ادراک عاجز است بلکه مطلب به خود وجودات خارجی بر می‌گردد! وجودات خارجی آبی از معرفت است.

یک وقت ما قاصر از ادراک حقایق اشیاء هستیم، خب باید برویم ادراکمان را بالا ببریم، علممان را اضافه کنیم، بحث و دقت خود را بیشتر کنیم و لوازم و آثار یک شیء را بیشتر در نظر بگیریم، هر مقدار بیشتر با آن شیء سروکار داشتیم بیشتر می‌توانیم نسبت به او اطلاع پیدا کنیم! یک وقت می‌گوییم: اصلاً خود شیء به نحوی است که پوششی روی خود انداخته که این پوشش غیر قابل نفوذ است و انسان هر چه که می‌خواهد فکرش را ببرد، نمی‌تواند از این پوشش عبور کند!

از مطالبی که از کلام آخوند به دست می‌آوریم به اینجا می‌رسیم که اصلاً مسئله به قصور ما بر نمی‌گردد بلکه وجودات خارجی خود نمی‌خواهند که شناخته و معروف و معلوم شوند! چرا؟ چون ما مسلک اصالت وجود داریم؛ در مسلک اصالت وجود وقتی که حقیقت و ذات یک شیء وجود اوست، وجود که دیگر قابل تعریف نیست! چگونه می‌توانید وجود را ادراک کنید؟! ما بعد از این همه زحمت و تعمّل عقلی و تأمل، یک تصویر مبهم نسبت به وجود بسیط پیدا می‌کنیم. الآن که این مطلب را گفتم، همه ما یک هم‌چنین تصویری را در ذهن آوردیم، حالا به خاطر اینکه مسئله روشن بشود از شما سؤال می‌کنم؛ هر کدام از رفقا آنچه را که از وجود بسیط در ذهن آوردند روی کاغذ بنویسند، دوتا کاغذ یک‌طور نخواهند بود! در حالی که همه این تصویر را آوردند. چرا؟ چون ما در وجود ذهنی خودمان و در عالم تصویر و صورت‌کشی با مفاهیم و با حدود و رسوم سروکار داریم؛ یعنی با قیود و صور و معانی متمایزه و وجودات محدود و مقید سروکار داریم. آن وجودی که

در تحت ماهیت قرار نمی‌گیرد چطور می‌خواهد در ذهن بیاید؟! یعنی ما می‌خواهیم وجودی را به تصویر بیاوریم که آن شخص مصور، خودش نوعی از وجود است. مصور چیست؟ وجود ذهنی ما است. چطور ممکن است خود مصور اشراف بر وجود بسیط داشته باشد درحالی‌که خودش ظهوری از ظهورات وجود بسیط است؟! چگونه ممکن است با [برهان] لم به این وجود بسیط برسیم درحالی‌که در همان وجود ذهنی خودمان گیر کرده‌ایم و اصلاً نمی‌دانیم وجود ذهنی و نفس چیست که می‌خواهد این صورت را در ذهن بیاورد؟!!

اینجاست که به این نکته می‌رسیم که شناخت اشیاء خارجی **بحدودها و رُسومها**، به هر مقدار که برسیم گرچه باعث امتیاز صور ذهنی از سایر موجودات می‌شود ولی انسان به کنه خود آن شیء نمی‌رسد! آنچه را که انسان باید به کنه او برسد عبارت از همان وجود خاصی است که در مرحله تقید و جزئیت، ظهور خارجی آن به همین نحوه‌ای است که درمقابل و مرأی و منظر ما قرار گرفته است. یعنی آنچه را که تصور می‌کنیم، حقیقت شیء نیست بلکه عبارت از اختلاف ظاهری بین شیء است مثل شخصی که نقابی به صورتش زده است، بیست تا از این نقابایی که در خیابان می‌فروشند بگیرید و هر کسی یک نقابی به صورت بزند و وارد مجلس بشود، آیا آن افراد قابل تشخیص هستند؟ قابل تشخیص نیستند. آنچه که قابل تشخیص است، نقاب است! از راه نقاب می‌فهمید که این آقا یک نفر است و آن آقا دو نفر است. اگر نقاب را بردارید می‌بینید که این برادر شما بوده است ولی شما فکر می‌کردید که غریبه است! چون نقاب به‌طور کلی حقیقت او را مخفی کرده است و یک نمود متخالفی از این شخص به شما ارائه داده است و حقیقت او مخفی است و تا نقاب را برنداشته است شما تشخیص نمی‌دهید! تشخیصی که می‌دهید، تشخیص با نقاب است و نقاب هم یک پلاستیک یا مقوا یا کاغذ است.

آنچه که الان از اشیاء خارجی می‌فهمیم، همه یک نقاب است؛ اسم این را زید می‌گذاریم، اسم آن را عمرو می‌گذاریم و بین زید و عمرو فرق می‌گذاریم ولی اینکه حقیقت این زید چیست و چه ظهوری است و چه ذات و خصوصیتی دارد و چه ربطی دارد و کیفیت ربط او چیست و الان چگونه با مبدأ خود در ارتباط است و الان چگونه آن مظهر در این مظهر ظهور پیدا می‌کند، هیچ‌کدام از اینها برای ما روشن نیست و باب معرفت ما نسبت به اینها مسدود است و فقط آنچه را که مشاهده می‌کنیم عبارت از یک هیكل خارجی است که این هیكل خارجی گچ و پلاستیک نیست بلکه یک لحم، عظم، بشره، شعر و خصوصیات است و خصوصیات حیوانی دارد! فقط می‌توانیم این مقدار را از این ادراک کنیم. چون مشخص است پس بین او و بقیه مشخصات و جزئیات دیگر فرق قائل می‌شویم. اسم این را زید، عمرو، بکر و خالد می‌گذاریم و همین‌طور براساس خصوصیاتی که می‌بینیم. فردا از خواب بلند بشوید و آن چهره‌اش را با او عوض کند، ما به این زید می‌گوییم و به آن عمرو می‌گوییم؛ دو نفر هستند که توأمین هستند و عین هم هستند منتها یکی از اینها خال

دارد و آن یکی ندارد و فقط از راه خال می فهمیم که این زید است و آن هم عمرو است. اگر به بیمارستان بروند و آن خال را روی این یکی بگذارند و از آن بردارند. به چه کسی زید می گوییم؟ به آن کسی که خال دارد. پس به ما به خال زید و عمرو می گوییم درحالی که این دو، دو حقیقت جدا هستند! شناخت ما این قدر است! چشم خود را به این می اندازیم و به او زید می گوییم و چشم خود را به آن می اندازیم و به او عمرو می گوییم، هیچ چیز دیگری را متوجه نمی شویم و نمی دانیم! درحالی که دو وجود و دو تشخص و دو ماهیت مختلف، آثار و صفات مختلف دارند. بعد از اینکه چند روز با او بودیم و خصوصیات او را [فهمیدیم، کمی نسبت به او شناخت پیدا می کنیم]. صدا و صوت بعضی ها هم مثل هم است! وقتی که خصوصیات و صوت و اینها بود، می بینیم نه، این با آن فرق می کند و کارهایش فرق می کند، تا احساس کردیم که فرق می کند می گوییم: فلانی راستی این خال که روی صورتت بود کجاست؟! خنده ای می کند و می گوید: خال ما به یک جای دیگر رفت! بعد می گوید: پس یک هفته است که ما را سر کار گذاشته ای؟! تازه از راه روش و رفتار می فهمیم که اشتباه کردیم و این زید است!

چرا این مسئله این طور است؟! به خاطر اینکه میزان معرفت ما به آثار محدود می شود، وقتی آثار جای خود را عوض کنند پس معرفت ما هم عوض می شود! این آثار اینجاست و اسم و تسمیه براساس این اثر بود و حالا این اثر روی صورت یکی دیگر رفته است و اسم را هم با خودش می برد و این کلام خیلی کلام عجیب، مفید، اخلاقی و سلوکی است که انسان چطور باید متوجه این نکته باشد که جایی که امثال شیخ و آخوند عجز از معرفت نسبت به اشیاء پیدا می کنند و دلیل و برهان هم دارند، ما باید نسبت به نحوه کار، عمل، ارتباطات، اجتماعیات و خصوصیاتمان با یک دقت بیشتری برخورد کنیم، هرچه بیشتر دقت کنیم نتیجه بیشتری می گیریم و بهتر می بریم. لذا کلام امیرالمؤمنین علیه السلام هم که می فرماید: «**لِسَانُ الْعَاقِلِ وَرَاءَ قَلْبِهِ وَ قَلْبُ الْأَحْمَقِ وَرَاءَ لِسَانِهِ**»؛ «دیوانه اول می گوید بعد فکر می کند که درست گفتم یا نه ولی عاقل اول فکر می کند و بعد حرف خود را می زند.»

علی کل حال مطلبی که در نهایت مرحوم آخوند می فرمایند این است که مرحوم شیخ هم همین نظر ما را داشت ولی عبارت ایشان فرق می کرد. آنچه را که با آن نص کردیم و در جای جای کتاب نسبت به آن اشاره داشتیم، این است که حقایق اشیاء خارجی عبارت از جنبه ربطی اینها به وجود است و جنبه رابطی دارند و چون وجود آبی از تعریف است و در حدّ و جنس و فصل نمی گنجد.

بنابراین همان طوری که خود وجود بنا بر اعتراف مرحوم حاجی که می گوید: «**وَ كُنْهُهُ فِي غَايَةِ الْخَفَاءِ**»<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup>. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۷۶.

<sup>۲</sup>. شرح المنظومة، تعلیقه حسن زاده آملی، ج ۲، ص ۵۹.

که در صورت ذهنی نمی آید بلکه مفهومی از هستی در ذهن می آید، همین طور نسبت به وجودات خارجی هم همین طور است؛ وقتی به وجودات خارجی نگاه می کنیم، یک مفهوم از هستی را در زید و عمرو و بکر می فهمیم که اینها هستند. بالأخره هست و با هفتاد یا هشتاد کیلو وزن نشسته است و نمی توانیم او را بلند کنیم سنگین است. این هستی را می فهمیم که یک هستی در اینجا محقق شده است و عدم حاکم نیست! غیر از آن هستی یک چیز دیگر هم می فهمیم و آن هستی به خصوصی است که با هستی دیگری تفاوت دارد و اسم آن را صورت می گذاریم یا جنبه نوعیت در جنبه جزئیتش که اسم آن را فصل می گذاریم. آن هستی مخصوص، صورت می شود. حالا آن صورت چیست نمی دانیم! می دانیم که فرق هست اما آن فرق از کجا آمده و چه زمینه ای داشته و چه ریشه و اثری داشته است که این فرد الآن به این شکل نمود پیدا کرده است نمی فهمیم. نمی فهمیم که این فرقی که بین دو چیز هست، اثرش از کجاست و به چه نحو است! به نحو اجمال می دانیم که یک فرقی هست لذا به این می گوییم: زید و به آن می گوییم: عمرو، اما اینکه این فرق از کجا آمده و چرا باعث شده است که شکلش این طور است، حتی شکل آنها را هم باهم عوض کنند عین همدیگر باشند یعنی یک کارخانه ای دو چیز توأم را درست کند - این حرف هایی که اخیراً می گویند که چیزهایی را شبیه سازی می کنند - مثلاً دو بره و گوسفند را عین هم درست کنند یعنی عین اینکه شما از یک عکس دو تا فتوکپی گرفته باشید، چطور عین همدیگر هستند، دیگر یک نقطه هم فرقی نمی کند. ولی باز وقتی نگاه می کنید، می گویند: دو چیز است. نمی گویند: یک تکه لحم را به دو قسم تقسیم کرده اند. می گویند: دو نفس در اینجا هست. این دو نفسی که اسم این بره را یک چیز می گذارید و اسم بره دیگر را یک چیز دیگر می گذارید و روی هر کدام حساب باز می کنید به خاطر چیست؟! چون یک خصوصیتی در این هست که وجود این را خاص کرده است و یک خصوصیتی هم در آن است که وجود آن را خاص کرده است، آن خصوصیت ناشناخته است!

*تلمیذ: این اسامی را چه کسی برای اینها گذاشته است؟*

استاد: براساس عرف و متعارف و اینها است.

*تلمیذ: در لسان روایات چیزی تعریف شده است؟!*

استاد: نه، روایت که برای ما جنس و فصل تعریف نمی کند!

*تلمیذ: بالأخره انبیاء و اینها به آن رسیده اند یا نرسیده اند؟*

استاد: نه، خود امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید: کسی نمی رسد.



ای داد، زدم فلان رگ را قطع کردم! چرا؟ چون فکر روی آن اثر آمده بود و در این حالت از مؤثر غفلت کردی و اشتباه پنداشتی! این غلط است! «اللَّهُمَّ ارِنِي الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ» نمی خواهد تأثیر را از جزئیات بردارد و بگوید: اینها همه عدم هستند، شیئی که در خارج محقق می شود موجود است بلکه می خواهد آن جنبه ظهور را حفظ کند و آن مظهریت را حفظ کند و فقط استقلال را بردارد! استقلال را که برداشتید، همه چیز درست می شود! اگر استقلال دادید همه چیز خراب می شود!

### ظهور؛ بهترین و رساترین تعبیر از تنزل بسیط الحقیقه

تلمیذ: حقیقت اشیاء را فرمودید که **حَقِيقَةُ الشَّيْءِ بِصُورَتِهِ لَا بِمَادَّتِهِ...** این صورت همین افراد و انواع و ماهیات مختلف می شود.

استاد: به دو شکل تعبیر می آوریم، البته اگر بخواهد به شکل کلی تعبیر آورده شود، شکل کلی خودش همان جنبه فصلی دارد که **حَقِيقَةُ الشَّيْءِ بِصُورَتِهِ لَا بِمَادَّتِهِ** است و آنچه که محقق شیء و نوع و مقوم جنس است و باعث تحقق ماهیات مختلف در خارج می شود عبارت از فصلیت است. این در مقام کلیت است که بخواهیم در تحت قضیه طبیعیه دریاوریم. اما اگر به خود جزئی بودن و تشخیص خارجی نظر کنیم، تعبیر مختلفی می شود؛ یک تعبیر عبارت از صورت است و یک تعبیرش عبارت از وجود متعین و یک تعبیرش همان تعبیری است که فلاسفه می گویند: **الوجود ما لم يتشخص لم يوجد**، این تشخیص عبارت از همین صورت نوعیه است و در لسان عرفا از او تعبیر به ظهور می شود. واقعاً ظهور بهترین و رساترین تعبیری است که می شود در اینجا از تنزل بسیط الحقیقه آورد چون خود وجود **لا کیف و لا لون و لا جنس و لا فصل و لا ماهیه له**، خودش هیچ گونه صورت و شکل ندارد و هرچه که در تحت این قیودات قرار بگیرد، از ذات خود آن وجود خارج است.

شما اگر بخواهید یک وجود را تصور کنید در عین اینکه قائل به وجود کم و کیف هستید در عین اینکه می بینید این سیاهی با این سفیدی دو تاست و فرق می کند و نمی توانید بین اینها قائل به اتحاد بشوید در عین حال یک حکم وحدت را بر دو امر متضاد و مختلف بار می کنید که هم این و هم آن، هر دو به یک سان و یک میزان از این حکم واحد بهره دارند. آن حکم واحد چیست؟ اگر قرار باشد مسئله خود لونیت باشد که خود لونیت [این] با این تفاوت می کند؛ این سفید است و آن سیاه است در عین اینکه اختلاف بین این دو را در مقابل هم می بینیم ولی در عین حال حکم به وحدت و یک چیز مشترک بین هر دو به نحو یکسان می کنیم به طوری که به اندازه سر سوزنی اختلاف بین این و آن از نظر سهمیه و نصیب نیست، آن عبارت از وجود است؛ یعنی هر دو اینها در وجود به یک میزان سهمیه دارند. هر دو اینها هستند و این هستی در اینجا به این صورت و در آنجا به این صورت ظاهر می شود.

## وجود اختلاف ماهوی بین کم و کیف

همین مطلب که در مورد کیف هست نسبت به کم هم مقایسه کنید، می بینید بین کم و کیف اختلاف ماهوی است! اصلاً دو مقوله جدا هستند و مقولات باهم جمع نمی شوند! مقوله کیف تعریف خاصی دارد و مقوله کم هم تعریف خاص خودش را دارد ولی باز نسبت به آن حصه می بینید که هیچ فرقی بین اینها نیست. نه مقوله یا مقولات بیشتری را کنار می گذارید و سراغ جوهر می روید و می بینید جوهر و اینها هردو به یک میزان از آن مقوله و مسئله دارند و آن عبارت از همان وجود است که آن وجود یک حقیقت ساری و جاری و شامل در همه جزئیات خارجی است. اگر آن حقیقت وجود بخواهد به همان بساطت و صرافتش باشد که قابل تمایز نیست، پس چه موقع قابل تمایز می شود؟! وقتی که آن حقیقت وجود یک محدودیت و قیدی، چه قید عرضی در مقولات، چه قید جوهری در جواهر، چه قید مادی در عالم ماده، چه قید مجرد و مثال در عالم غیر ماده، چه قید ابداعی یا غیر ابداعی و مراتب مختلف تشکیک در وجود، تمام اینها یک قیدی که به آن خورد، آن وقت بین او و بقیه فرق می شود و اسم آن قید صورت است. پس اینکه **حقیقة الشيء بصورته لا بمادته** معنایش همان قیدی است که آن وجود را قابل لمس، بصر، ذوق و ادراک می کند.

**تلمیذ: باید تحقق بشود.**

استاد: حقیقت با تحقق یکی است. چون حق، **حَقٌّ يَحِقُّ حَقًّا**، آن است که ثابت است و آنچه که ثابت است یعنی تحقق دارد. چرا دروغ تحقق ندارد و حق نیست و باطل است؟ چون ثابت نیست. پس هر چیزی که ثابت است تحقق دارد. آن یک بحث چیزی است که امری‌ها خیلی نسبت به آن ... حالا ان شاء الله در بحث اعتباریات می آید که بعضی‌ها اصلاً اعتباریات را دروغ پنداشته اند، اشکالشان از همین جا است. گفته اند که اعتباریات دروغ است و به مرحوم علامه هم ایراد وارد کرده اند که ایشان در بحث اعتباریات قائل به منشأ هست، اشتباه است. ثبوت اعتباریات نفس خود اعتبار است چون ظرف تحقق اعتبار [ذهن] است و ظرف تحقق این در خارج است. اینها چون دیدند اعتباریات در خارج تحقق ندارد، گفته اند که کاذب است در حالی که ظرف تحققش ذهن است! به ایشان ایراد وارد کرده اند.

بنابراین **حقیقة الشيء بصورته لا بمادته** عبارت از همان قیدی است که این وجود بسیط را برمی دارد و به آن اختلاف می دهد، همین! اما این چه نحوی از اختلاف است، نمی دانیم مگر اینکه اشراف پیدا کنیم. حالا ان شاء الله جلسه بعد بیان می کنیم که اشراف حضوری باید به چه نحوی باشد.

**اللهم صلّ علی محمد و آل محمد**